

جهانی کردن فقر و فلاکت زیر لوای جهانی کردن اقتصاد^(۱)

نوشته دکتر احمد سیف

حتماً بخوانید

کسانی در یک دهه اخیر با این وعده که آزادسازی اقتصادی، ایران را بهشت برین می‌کند کارهایی کردند که اقتصاد ما به مرحله کنونی رسیده است. همین کسان هنوز از ادامه آزادسازی اقتصادی، خصوصی سازی، جذب سرمایه های خارجی و بسیاری از امور دیگر، با حرارت دفاع می‌کنند. تحلیل محققانه زیر نشان می‌دهد پیروی از سیاست های صندوق بین المللی پول و بانک جهانی چه عواقب دهشتناکی دارد.

این تحلیل گرچه علمی است ولی با زبانی ساده نوشته و لذا هرکس آن را با اندکی علاقه و دقت بخواند، قادر به فهم ساز و کار پیچیده آزادسازی اقتصادی و جهانی کردن اقتصاد که کشور ما هم می‌رود در دام آن گرفتارتر شود خواهد بود.

این تحلیل را بخوانید و خواندن آن را به دیگران هم توصیه کنید.

بخشی از بحران های اقتصادی خویش را به حساب دیگران تأمین مالی نماید. در عین حال، همین خصلت، برجسته ترین عامل شکنندگی ایسن قول و قرارها نیز شد. —پیره سری های ای—دولوزیک و سلطه طلبی های آمریکا که به صورت مداخلات مکرر نظامی در چهار گوشه جهان درآمد، به وضعیتی فراروئید که در سال های اولیه ۷۰ میلادی به این نظام بولی بین المللی پایان داد. اگرچه کوشیدند شاید بتوانند این نظام را نجات دهند و حفظ کنند، ولی در

۱۹۷۳ این نظام، در میانسالی درگذشت. با این همه، دلار اگرچه دیگر همانند دیگر واحدهای بولی به طلا قابل تبدیل نبود ولی همچنان به صورت عمده ترین واحد بولی دنیا باقی ماند.

مسئولیت گریزی سیاست پردازان آمریکایی باعث شد که با سوءاستفاده از موقعیت برتر دلار، برای چند دهه از کیسه بقیه جهان هر ساله مقدار بیشتر و بیشتری کالا و خدمات از سراسر جهان مصرف کرده و به افزایش، دلار به بازارهای جهان تزریق کنند. زیاد شدن عرضه دلار در بازارهای مالی بین المللی، صندوق و بانک جهانی را در سال های ۷۰ به صورت دلالات عمده وام برای متقاضیان دگرسان کرد. در اوایل سال های ۱۹۸۰، کشتی این برنامه اقتصادی به گل نشست و بحران بدهی پدیدار گشت. بحران بدهی، این دو مؤسسه «فراملیتی» را نیز دستخوش تحول کرد و آنها به صورت «طلب جمع کن» های بانک های خصوصی متحول شدند. برای انجام ثمربخش این نقش به ارائه یک زمینه و چارچوب نظری نیز دست زدند، «سیاست تعدیل ساختاری» به ظاهر به عنوان یک استراتژی نوین توسعه، ولی در اصل به

جهانی - هم ایجاد شد. هدف اصلی بانک جهانی، ارائه وام برای توسعه - برای مثال توسعه زیرساخت ها، جاده، خدمات عمومی - بود. هدف دیگر بانک جهانی، تشویق سرمایه گذاری خارجی از جانب بخش خصوصی بود.

تا به همین جا باید روشن باشد که هدف درازمدت و استراتژیک تصمیمات برتون وودز، ارائه بدیلی در برابر سیاست های اقتصادی دولت سالار بود که با تسامح «سوسیالیسم» خوانده می شد.

اگرچه از توسعه و فقرزدایی سخن گفتند ولی انگیزه اصلی و اساسی، تسهیل زمینه برای جهانی شدن سرمایه سالاری بود که در بطن خویش، حاکمیت و سلطه شرکت های غول پیکر فراملیتی را نهفته داشت.

در مرکز قول و قرارهای برتون وودز برای تشکیل صندوق بین المللی پول، دلار آمریکا به عنوان تنها واحد بولی قابل تبدیل به طلا قرار داشت و دیگر واحدهای بولی از طریق دلار با طلا مرتبط می شدند. اگرچه این مرکزیت داشتن دلار، به آمریکا فرصت داد تا هر زمان که بخواهد

در سال هایی که اروپاییان همچون لاشخورانی گرسنه به جان یکدیگر افتاده بودند و میلیون ها تن را در سرتاسر اروپا نابود می کردند، سیاست پردازان آمریکا و انگلیس به این نتیجه رسیدند که برای تضمین سلطه جهانی نظام سرمایه سالاری، لازم است تا نهادهای فراملیتی به وجود آیند، ضرورت ایجاد این نهادها به این خاطر بود تا تحرک آزاد و بدون مانع سرمایه تأمین و تضمین شود. پس از سال ها مذاکره^(۲)، سرانجام در ژوئیه ۱۹۴۴ در «برتون وودز» در نیوهامشایر [آمریکا] کنفرانسی تشکیل شد و در پی آمد آن، دو نهاد و دو سازمان «فراملیتی» به وجود آمد. از زمان تشکیل تا به همین امروز، این دو سازمان، در شکل گیری اقتصاد جهان نقش تعیین کننده ای ایفا کرده اند. صندوق بین المللی پول (IMF) برای تسهیل مبادلات بین المللی تشکیل شد. به واقع «صندوقی» هم به وجود آمد تا به کشورهای دارای کسری تراز پرداخت ها موقتاً کمک کند تا بتوانند بدون توسل به سیاست حمایتی، به تجارت ادامه بدهند. علاوه بر صندوق بین المللی پول، بانک بین المللی برای بازسازی و توسعه - بانک



همراه با رشد سرمایه‌داری جهانی حلیی آبادها، حتی در جوامع غربی هم رشد می‌کنند. عکس یک خانه مخروبه را در یکی از محلات فقرنشین آمریکا نشان می‌دهد. روی دیوار نوشته شده «برای اجاره با ماهی ده دلار»، اما به دلیل فقر ساکنان محله، خانه خالی و بی‌مشتري مانده است.

عنوان، وسیله‌ای برای ایجاد شرایط بازپرداخت بدهی‌ها تدوین شد. این مختصر، تاریخچه بسیار فشرده شده برنامه تعدیل ساختاری است.

ولی در عمل، دانستان به صورت دیگری درآمد. اگرچه طلبکاران بین‌المللی پرواتر شدند و بدهکاران نیز تا جایی که توان داشتند، برای ادای دین کوشیدند، ولی سنگینی بختک‌گونه بدهی خارجی، با شدت بیشتری ادامه یافت.

اگر بخواهیم به زبانی ساده و بدون بیرایه و همه فهم، گوهر این سیاست را در مرحله کنونی شرح دهیم. به این صورت می‌توانیم آن را خلاصه کنیم.

این سازمان‌ها به سیاست پردازان کشورهای مقروض - عمدتاً فقیر - می‌گویند برای اینکه وام بیشتری به شما بدهیم تا بتوانید بخشی از بدهی قبلی‌تان را کارسازی کنید، باید ساختار اقتصادی‌تان را به شیوه و صورتی که ما می‌گوییم، بازسازی و «تعدیل» کنید.

ولی، این برنامه تعدیل نیز در وجوه عمده، با همه ادعاهای جذاب، چیزی نیست غیر از فراهم کردن شرایط برای پرواتر شدن سرمایه‌داران بومی و بین‌المللی.

جالب است اگر دقت کنیم که اگرچه کاستن از هزینه‌های آموزشی و بهداشتی و رفاه اجتماعی در همه کشورها و مستقل از نیازهایشان، لازم و ضروری ارزیابی می‌شود و انجام می‌گیرد، ولی این سازمان‌ها برای کاستن از هزینه‌های نظامی همان دولت‌های مقروض قدیمی برنمی‌دارند و کاری نمی‌کنند. دلیلش به گمان من روشن است و ابهامی ندارد.

از سوی دیگر، این نیز بسیار عبرت‌انگیز است که اگرچه یکی از انگیزه‌های تشکیل صندوق بین‌المللی پول فراهم کردن شرایطی بود که در آن بحران‌های پولی و یا تغییرات نرخ ارز مشکل‌آفرین نبوده و تحت کنترل باشد، ولی در عمل، به هر سرزمینی که صندوق بین‌المللی پول قدم گذاشت، با سیاست‌هایی که بر آن جوامع

تحمیل کرد، ثبات ارزش پول ملی آن سرزمین را از بین برد. به روبل روسیه، یا به وضعیت لیره ترک بنگرید. وضع ریال مظلوم خود ما که معرف حضور هست! و اما، اجزای این «استراتژی نوین» کدامند؟

- واگذاری شرکت‌های عمومی و دولتی به بخش خصوصی.

- افزایش قیمت محصولات کشاورزی برای تشویق کشاورزان به تولید بیشتر.

- کاهش ارزش پول محلی برای تسهیل صادرات.

- کاستن از کسری بودجه دولت با کاستن و حذف یارانه‌ها و پولی کردن خدمات عمومی، مثل آموزش و بهداشت.

- تشویق تجارت آزاد با کنترل‌زدایی و کاهش یا لغو تعرفه‌های گمرکی.

- ایجاد شرایط مناسب و مطلوب برای جلب سرمایه‌گذاری خارجی.

گذشته از «رفاه اقتصادی» این برنامه‌ها قرار است موجب کاستن از بدهی خارجی نیز بشود.

ولی پی‌آمدهای برنامه تعدیل ساختاری در واقعیت زندگی، نه در درس نامه‌ها، چه بودند؟

اول از همه، اجازه بدهید تا براساس آنچه در نشریه رسمی صندوق بین‌المللی پول آمده است ببینیم بر سر بدهی خارجی چه آمده است؟ وضعیت این بدهی‌ها را در جدول شماره یک ملاحظه می‌فرمایید.

آنچه از این جدول به روشنی درک می‌شود اینکه در طول ده سال، کل بدهی کشورهای در حال توسعه نزدیک به ۸۲۴ میلیارد دلار افزایش یافته است، یعنی از ۱۱۲۵ میلیارد دلار در ۱۹۸۹، به نزدیک به ۱۹۵۰ میلیارد دلار (نزدیک به ۲ تریلیون دلار) در ۱۹۹۸ رسید. بد نیست متذکر شوم که در طول این ده سال، کشورهای بدهکار در مجموع، ۱۹۵۶ میلیارد دلار نیز به طلبکاران خویش پرداخته‌اند. (۴) یعنی در ۱۹۸۹، این کشورها، ۱۱۲۵ میلیارد دلار بدهی داشتند و در طول ده سال بعد، نزدیک به ۷۴٪ بیشتر از این مقدار بدهی، یعنی ۱۹۵۶ میلیارد دلار به طلبکاران می‌پردازند ولی در پایان دهه، همچنان نزدیک به ۱۹۵۰ میلیارد دلار بدهکارند. بر این چنین بستری است که تنها می‌توان و باید از غارت و چپاول کشورهای فقیر سخن گفت - برای کمی بیشتر از یک تریلیون بدهی، ۲ تریلیون پرداختند ولی هنوز

جدول یک - کشورهای در حال توسعه: بدهی خارجی به میلیارد دلار (۳)

۹۸	۹۷	۹۶	۹۵	۹۴	۹۳	۹۲	۹۱	۹۰	۱۹۸۹	
										آفریقا
۲۸۸/۹	۲۸۵/۷	۲۸۶/۸	۲۸۲/۹	۲۶۶/۷	۲۴۶/۵	۲۴۰/۲	۲۴۲/۹	۲۳۶/۸	۲۱۶/۵	کل بدهی
۲۶	۳۳/۴	۶۰/۹	۵۸	۴۶/۹	۴۲/۷	۳۵/۶	۳۱/۷	۲۷/۸	۲۵/۹	کوتاه مدت
۲۶۳	۲۵۲/۳	۲۲۵/۹	۲۲۴/۹	۲۱۹/۸	۲۰۳/۸	۲۰۴/۶	۲۱۱/۲	۲۰۹	۱۹۰/۶	دراز مدت
										آسیا
۶۴۸	۵۹۸/۳	۵۶۳/۷	۵۴۵	۴۹۹/۹	۴۵۰/۲	۴۰۴/۳	۳۶۵/۷	۳۳۲/۶	۲۹۳/۷	کل بدهی
۱۴۸/۸	۱۳۰	۱۱۲/۵	۹۵/۷	۷۵/۲	۷۳/۴	۶۸/۱	۵۸/۲	۴۵/۹	۳۸/۳	کوتاه مدت
۴۹۹/۲	۴۶۸/۳	۴۵۱/۳	۴۴۹/۳	۴۲۴/۸	۳۷۶/۹	۳۳۶/۲	۳۰۷/۵	۲۸۶/۷	۲۵۵/۴	دراز مدت
										خاورمیانه
۲۹۰/۶	۲۸۱/۲	۲۷۴/۳	۲۷۴/۲	۲۶۶/۵	۲۵۷/۴	۲۴۰/۲	۲۳۰/۶	۲۲۱/۳	۱۹۷/۸	کل بدهی
۷۴/۵	۶۷/۹	۶۱/۹	۵۲/۴	۴۷/۷	۴۲/۲	۵۲/۷	۴۲/۵	۳۸/۹	۳۷/۵	کوتاه مدت
۳۱۶/۱	۲۱۳/۳	۲۱۲/۵	۲۲۱/۹	۲۱۸/۸	۱۹۵/۱	۱۸۷/۵	۱۸۸/۱	۱۸۲/۴	۱۶۰/۳	دراز مدت
										آمریکای لاتین
۷۲۱/۶	۶۸۸/۲	۶۵۸/۴	۶۳۰/۱	۵۷۶/۵	۵۳۳/۸	۴۸۸/۸	۴۵۹	۴۳۷/۲	۴۱۷/۳	کل بدهی
۱۱۳/۳	۱۰۶/۶	۹۹/۸	۹۸/۸	۱۲۴/۶	۱۱۵/۸	۱۰۳/۳	۸۷/۵	۷۲/۷	۶۱/۵	کوتاه مدت
۶۰۸/۳	۵۸۱/۶	۵۵۸/۶	۵۳۱/۳	۴۵۱/۹	۴۱۸	۳۸۵/۶	۳۷۱/۵	۳۶۴/۵	۳۵۵/۸	دراز مدت

مداخله گری پسامدرن

پیش از پرداختن به این سؤالات، پرسش

مهم تر این است که چرا چنین شده است؟

به گمان من، لازم است تا به این سؤال با

توجه به بحران در اقتصاد جهان، و نه تنها

بحران در کشورهای در حال توسعه، بپردازیم.

ابتدایی ترین و عیان ترین مشکل این نگرش

این است که برای رفع مصائب و مشکلات

عملی این کشورها، راه حل های صرفاً نظری

ارائه می دهد. برای نمونه، در شرایطی که

بازاری، یا حداقل بازار آزادی وجود ندارد، از

«رفرم های بازار آزاد» سخن می گویند و

رفع مشکلات و مصائب را به دست نیرویی که

وجود ندارد، می سپارند. با این حساب، چرا

تعجب می کنیم که مشکلی حل نمی شود! و

اما، وجه دیگر این است که ما در اینجا با یک

نظام مداخله گر پسامدرن روبرو هستیم.

مشخصاً از مداخله گری پسامدرن حرف

می زنم تا بین این نوع مداخله گری و آنچه در

ادبیات اقتصادی با نام «جان مینارد کینز»

عجین شده است، تفکیک قائل شوم. در نوع

کینزی مداخله، دولت برای رفع کمبود تقاضای کل

و رسیدن به اشتغال کامل در امور اقتصادی

مداخله می کند. ولی در مداخله گری پسامدرن،

علت و انگیزه اصلی مداخله برای بهره جستن از

بیکاری در راستای تنظیم هزینه کار در تولید

است. یعنی، برای این منظور در بازار مداخله

می شود تا هزینه کار، یعنی آنچه که به صورت

مزد پرداخت می شود، به حداقل کاهش یابد.

روشن است که کاستن از هزینه کار، به نفع

سرمایه است، ولی وقتی این پدیده جهانی و

همه گیر می شود، از گسترش بازار مصرف

جلوگیری می کند و از این طریق است که به

صورت جهانی کردن فقر در می آید که گذشته از

هزینه های انباشت برای تداوم سرمایه نیز

مخاطره آمیز می شود. سرمایه، وقتی که ارزش

مازاد نقد نمی شود و یا نمی تواند بشود، به تنگی

نفس می افتد. گفتن دارد که این به تنگی نفس

تاریخی پیدایش این قتل عام اقتصادی نیست، بلکه خواهیم کوشید تا از پی آمده های سخن

ثروت ۳۸۵ نفر از سرمایه داران امروز معادل ثروت ۲/۵ میلیارد نفر از ساکنان کنونی کره زمین است!

بگویم، به راستی جوامعی که این برنامه را پیاده کرده اند، در کجای زمان و مکان ایستاده اند؟ چه کرده اند و چه دست آوردهایی داشته اند؟

۲ تریلیون دیگر نیز بدهکارند! واقعاً عجیب است که با این وصف، ادعا می کنند که با این نوع زهکشی سرمایه از کشورهای فقیر، شرایط را برای «جلب» سرمایه به این جوامع آماده می کنند تا برای رفع مصائبی که دارند مددکارشان باشند!

از بدهی خارجی که بگذریم، اگر از واژگان استاد جسودوفسکی استفاده کنیم ملموس ترین و در عین حال تلخ ترین نتیجه این برنامه این بود که فقر و فلاکت به گسترده ترین صورت ممکن جهانی و همه جایی شد. البته درصد ناچیزی از «از ما بهتران» و یا به قول معروف «شهروندان درجه یک» و یا «نخبگان مالی» در کشورهای در حال توسعه، به ثروت های افسانه ای رسیدند و همین اقلیت ناچیز، به واقع اصلی ترین موتور به پیش بردن این برنامه «قتل عام اقتصادی» در این جوامع هستند.

هدفم در این نوشتار، پرداختن به زمینه های

افتادن سرمایه به شکل و صورت‌های مختلفی خود را نشان می‌دهد. اگرچه هنوز زمان بیشتری لازم است تا خماری ناشی از مستی پیروزی سیاسی سرمایه سالاری از کله‌ها بدر برود، ولی به ده سال، گذشته بنگرید. یعنی به سال‌های پس از فروپاشی شوروی سابق و رونق و جهانی شدن نظام سرمایه‌سالاری، به راستی، آنچه خوبان همه دارند این ده سال به تنهایی، داشت. هم بحران مالی مکرر داشتیم (۱۹۹۲ و ۱۹۹۵ و ۱۹۹۷)، هم قتل‌عام نژادی مکرر (بوسنی، رواندا، و کوزوو) و هم کانون‌های جنگی متعدد - نمی‌دانم از جمله آمریکا و همدستانش به عراق بگویم یا حمله‌های شبانه‌روزی بمب‌افکن‌های ناتو به آنچه که از یوگسلاوی سابق در قلب اروپا، باقی مانده است. از حمله هوایی به سودان و افغانستان و حملات مکرر به عراق دیگر چیزی نمی‌گویم. به بحران مالی مکزیک و برزیل و آرژانتین، و یا فروپاشی و ورشکستگی اقتصادی «ببرها و اژدهاهای آسیا» و حتی ژاپن دیگر اشاره نمی‌کنم.

پاشنه آشیل سرمایه سالاری جهانی شده این است که این برنامه، اگرچه «اقتصاد جهانی با کار ارزان» را قوام بخشیده است ولی در عین حال، سرمایه برای تداوم خویش به بازار مصرفی بزرگ‌تر و گسترده‌تری نیازمند است. مزدهای پایین و بیکاری روزافزون، امیدی برای دستیابی به این بازارهای بزرگتر باقی نمی‌گذارد. حتی در جوامع ثروتمند نیز - البته نه به آن شدت وحدتی که در جهان در حال توسعه شاهد هستیم - همین فرایند به چشم می‌خورد. عمده‌ترین قربانی «جهانی شدن» در این جوامع، ساختار دموکراتیک حکومت‌هاست. هرچه که جلوتر می‌رویم، این جوامع بیشتر و بیشتر به صورت «جوامعی تک‌حزبی» در می‌آیند و نتیجه انتخابات بر سیاست‌های اقتصادی دولت‌ها تأثیری ندارد. در فرانسه، میتران رییس‌جمهور به اصطلاح «سوسیالیست» یا تونی، نخست‌وزیر کنونی انگلستان از حزب «کارگر»، سیاست‌های ژیسکاردیستان و خانم ناچر محافظه‌کار را پیاده

می‌کنند. کاخ سفید در دوره زمامداری کلینتون یا دوره بوش و ریگان تفاوتی نمی‌کند. آنچه که بحث برنمی‌دارد اینکه در عرصه اقتصادی، اقلیتی ناچیز، ثروت‌های افسانه‌ای انباشت می‌کنند و نتیجه این نابرابری روزافزون را باید نوعی «آپارتاید اجتماعی» خواند که در سطح جهان شکل گرفته است. برای نمونه، ثروت ۳۵۸ نفر از غنی‌ترین سرمایه‌داران، معادل ثروت ۲/۵ میلیارد نفر، یعنی تقریباً نیمی از ساکنان جهان است، یعنی، ثروت هر نفر از این اقلیت، معادل ثروت نزدیک به ۷ میلیون تن دیگر است. (۵) و این رشد چشمگیر نابرابری و همین «آپارتاید اجتماعی» یکی از عمده‌ترین دلایل رشد هراس‌آور نژادپرستی و ستیزهای نژادی است. فقرآفرینی اما در انحصار کشورهای فقیر نیست. در آمریکا که به عنوان یک اقتصاد موفق، به صورت «ایده‌آل» سیاست‌پردازان اروپایی درآمده است، بیش از ۳۰ میلیون تن «گرسنه‌اند». (۶)

و اما، تا آنجا که به جهانی کردن فقر و فلاکت مربوط می‌شود، گناه اصلی و اساسی به گردن این سازمان‌های بین‌المللی است که برای اداره این کشورها و مداخله‌گری در امور آنها، دولتی موازی ایجاد کرده‌اند که بر فراز جامعه مدنی که در این جوامع رشد و پیچیدگی چندان زیادی ندارد، می‌ایستند و همانند معلمان بداخلاق، هر آن کسی را که بخواهد در برابر این «مداخله‌گری‌ها» مقاومت کند، تشبیه می‌کنند و نامش را در لیست سیاه «بچه‌های شیطان» قرار می‌دهند.

قتل عام‌های اقتصادی

چرا برنامه تعدیل ساختاری را که این همه نیز مقبولیت یافته است، برنامه‌ای برای قتل عام اقتصادی می‌خوانم؟ این قتل عام، حتی از قتل عام‌های دوران استعمار نیز هراس‌انگیزتر است. چون در هیچ مقطعی از تاریخ، زندگی و مرگ بیش از ۴ میلیارد تن دستخوش این نوع بلهوسی‌های نظری نشده بود. با همه ادعاها، چیزی که از برنامه تعدیل سربر می‌زند، نوعی «استعمار مبنی بر

بازار» است که مردم عادی و دولت‌ها را با استبداد پول و اما ظاهراً به وسیله نیروهای «خنثی» بازار تحت سلطه و قیمومیت در می‌آورد. و اما، این قتل عام چگونه اتفاق می‌افتد؟

- یا انهدام اقتصادی‌های بومی. یعنی

ساختار موجود را در این جوامع منهدم می‌کند بدون اینکه، ساختاری به جای آن بگذارند و این در حالیست که همچنان از «تعدیل ساختار» سخن می‌گویند (برای مثال به نمونه روسیه بنگرید). سقوط و کاهش فعالیت‌های اقتصادی در اغلب موارد به نظر باور نکردنی می‌آید و خواننده با این پرسش روبرو می‌شود که با این همه سقوط و کاهش، بقاء چگونه امکان‌پذیر می‌شود؟ پاسخ ساده این است که در خیلی از موارد نمی‌شود. اگرچه در سال‌های ۱۹۷۰، تولید سرانه در آمریکای لاتین رشدی معادل ۴۰٪ داشت ولی در سال‌های ۱۹۸۰، یعنی سال‌های اجرای سیاست تعدیل، تولید سرانه ده درصد کاهش یافت. در طول ۸۹-۱۹۸۰، حداقل حقوق شهرنشینان، یعنی حقوق بیش از نیمی از نیروی کار در منطقه، در پرو ۷۴٪، در اکوادور ۵۸٪ در مکزیک ۵۰٪ کاهش داشت و براساس برآورد کمیسیون اقتصادی سازمان ملل برای آمریکای لاتین در ۱۹۹۰، چهل و چهار درصد جمعیت منطقه یعنی بیش از ۱۸۳ میلیون نفر در زیر خط فقر زندگی می‌کردند. (۷) در نیجریه، مقدار حداقل مزد در سال‌های ۱۹۸۰، هشتاد و پنج درصد کاهش یافت. در پرو، در سال‌های اولیه دهه ۹۰، مقدار کاهش در مقدار واقعی مزد معادل نود درصد بود. با وجود این کاهش، قیمت مواد سوختی در طول همین مدت ۳۱ برابر شد و قیمت نان، ۱۲ برابر بالا رفت. (۸) پی‌آمد تعدیل ساختاری در مغولستان، حتی هراس‌آورتر بود «میزان فعالیت‌های اقتصادی از ۱۹۹۰ به این سو، ۵۰ درصد کمتر شده است. تولید در واحدهای بزرگ صنعتی که با ۹۵-۹۰ درصد ظرفیت کار می‌کردند، به ۳۵-۳۰ درصد ظرفیت رسید و همچنان کاهش می‌یابد. تقریباً همه صنایع از نظر تکنیکی ورشکسته‌اند.

مزد کارگران به «توگریک» از پول مغولستان] فاقد ارزش شده، و تقریباً با ۵٪ قدرت خرید پیشین پرداخت می‌شود. پرداخت‌های بازنشستگان بی‌ارزش شده است و کلیت نظام رفاه اجتماعی در معرض برچیده شدن قرار گرفته است. همه معیارهای اندازه‌گیری رفاه اجتماعی، نشان دهنده سقوط است. به عوض، بیکاری، مرگ و میر نوزادان و مادران افزایش یافته است. شماره کودکان در مدارس کاهش یافته، سوء تغذیه، ولگردی، بزهکاری افزایش یافته است» (۹)

- دلاری کردن قیمت‌ها. کاهش ارزش پول محلی، به همراه آزادسازی تجارت خارجی، قیمت‌ها را در بسیاری از کشورها دلاری کرده است. در حالی که مزدها، یعنی درآمد اکثریت مردم به پول محلی باقی ماند. البته دلاری کردن قیمت‌ها با عنوان دهن پرن و فریب‌آمیز «شفاف کردن و تصحیح نظام قیمت‌ها» به مردم ارائه می‌شود. اگرچه در کشورهای در حال توسعه قیمت‌ها در راستای همسان شدن با قیمت در کشورهای صنعتی بیشتر می‌شود، ولی برآورد شده است که متوسط میزان مزد در این جوامع، یک هفتم مزد در کشورهای صنعتی سرمایه‌داری است.

- با انهدام آنچه که در اروپای شرقی و شوروی سابق وجود داشت و افزودن این جوامع به «مشتریان» صندوق بین‌المللی پول، افزایش رقابت بین جوامع در حال توسعه، از سویی، سیاست‌بردازان این جوامع را وا می‌دارد تا برای افزودن بر توان صادراتی خود، ارزش پول محلی خود را هر روزه بیشتر کاهش بدهند ولی از طرف دیگر، از آنجاکه همگان را به اجرای این سیاست واداشته‌اند، نتیجه در عمل، چیزی شده است که من آن را صادرات مستمندساز می‌نامم. اگرچه مقدار بیشتر و بیشتری کالا و محصولات از این جوامع صادر می‌شود - که در بسیاری از موارد باعث حادث شدن کمبودهای داخلی شده و موجب افزایش تورم داخلی گشته است - ولی در اغلب موارد، ارز قابل توجهی نصیب‌شان نمی‌شود. به

گمان من، همین شیوه افزودن بر صادرات است که در اغلب کشورها باعث شده است که بدهی خارجی‌شان با همه «موفقیت‌ها» در عرصه تجارت بین‌المللی، افزایش یابد (سندش را از نوشته رسمی صندوق بین‌المللی پول بیشتر به دست داده‌ام). برای مثال در طول دهه ۸۰، برزیل اگرچه ۶۹ میلیارد دلار مازاد تجاری داشت ولی میزان بدهی خارجی‌ش در پایان دهه تقریباً دو برابر بدهی‌ش در اول دهه بوده است (۶۴ میلیارد دلار در ۱۹۸۰ و ۱۲۱ میلیارد دلار در ۱۹۸۹). (۱۰)

کشورهای در حال توسعه در یک دهه برای کمی بیشتر از یک تریلیون دلار بدهی، ۲ تریلیون دلار قسط و بهره پرداختند، اما اینک باز هم بیش از ۲ تریلیون دلار بدهکارند!

این چند عامل باید در یک چارچوب کلی‌تری مورد بررسی قرار بگیرند. منظورم از این چارچوب کلی‌تر، این است که اولاً، مشخصه اصلی اقتصاد جهانی، تحرک فوق‌العاده سرمایه و عدم تحرک نیروی کار است. ثانیاً، باتوجه به سراسری شدن برنامه تعدیل ساختاری، مناطق بیشمار وجود دارند که به صورت «مناطق ذخیره» درآمده‌اند با دو کاربرد مشخص:

۱- برای اینکه به صورت یک چماق برای

کنترل سهم کار در تولید در کشورهای در حال توسعه مورد استفاده شرکت‌های فراملیتی قرار بگیرند. به سخن دیگر، یک شرکت فراملیتی می‌تواند با تهدید انتقال فعالیت‌ها به منطقه‌ای دیگر، شرایط دشوارتری را به کارگران محلی تحمیل کند.

۲- هرگاه که استراتژی جهانی این شرکت‌ها، انتقال از نقطه‌ای به نقطه‌ای دیگر را ضروری سازد، آنها می‌توانند در این «مناطق ذخیره» فعالیت‌های خود را آغاز نمایند. و در همین فرایند است که فشارهای کاهش یابنده دائمی بر سطح مزدها، شرایط کاری، معیارهای بهداشت محیط زیست را اعمال می‌کنند.

از این جنبه‌ها که بگذریم، مسأله‌ای که به آن به اندازه کافی توجه نمی‌شود، تناقضات آشکاری است که در مجموعه برنامه تعدیل ساختاری وجود دارد. اگرچه در جای دیگر، به گوشه‌هایی از آن به تفصیل پرداخته‌ام ولی بد نیست دنباله همان مباحث را با بررسی یک مورد دیگر، دنبال کنم. اگرچه مدافعان برنامه تعدیل، می‌پذیرند که یکی از مضامین بسیار جدی اقتصادی در این جوامع، تورم رو به تزاید این جوامع است ولی در نظر نمی‌گیرند که تورم روزافزون در این جوامع به واقع، بی‌آمد همین برنامه است نه اینکه این برنامه راه برون‌رفتی باشد از این شرایط تورمی.

کنترل چماقی صندوق بین‌المللی پول

چرا برنامه تعدیل تورم‌آفرین است؟ به گمان من، چند عامل قابل ذکرند:

- تشویق صادرات در جوامع کمبود سالار. آدم لازم نیست اقتصاد خرد و کلان خوانده باشد تا بداند، در شرایطی که کمبود وجود دارد، به در بردن بخشی از آنچه که هست و کافی هم نیست، موجب می‌شود که کمبود جدی‌تر شود. تورم، یا به صورت افزایش رسمی و علنی قیمت‌ها در می‌آید یا در مواردی که تتمه کنترلی بر روی قیمت‌ها هست، به صورت صف‌های طولانی‌تری که شکل می‌گیرد.

- کاهش ارزش پول محلی.

- دلاری کردن قیمت‌ها.

ولی، راه حل پیشنهادی صندوق بین‌المللی پول برای مقابله با تورم در این جوامع به صورت کوشش برای «کاستن از تقاضا» جلوه‌گر می‌شود که اگرچه تورم را برطرف نمی‌کند، ولی مشکلی بر مشکلات دیگر می‌افزاید. شکل ظهور این سیاست «ضد تورمی» نیز، بیکار کردن کارمندان بخش عمومی و کاستن از هزینه‌های اجتماعی است. در ضمن، در شرایطی که کاهش ادامه‌دار پول محلی موجب بالا رفتن قیمت اقلام وارداتی، مواد اولیه مورد نیاز صنعت و مواد واسطه‌ای می‌شود، مسئولان بانک مرکزی در این جوامع تحت فشار صندوق، سیاست کاهش عرضه پول را در پیش می‌گیرند و عملاً، همان‌طور که در بسیاری از کشورها شده است، برای این جوامع «تورم توأم با رکود» (Stagflation) به ارمغان می‌آورند. در شرایطی که پول محلی هر روزه کم‌ارزش‌تر می‌شود، بیکاری روزافزون و عدم موافقت با افزایش خودبخودی مزدها، برای مقابله با تأثیرات سوء فشارهای تورمی، از عمده‌ترین عوامل جهانی کردن فقر است. در ضمن، در جوامعی که نظام رفاهی ندارند و دست‌آورد بخش خصوصی در ایجاد اشتغال هم تعریفی ندارد، کارگران و کارمندان بیکار شده راهی غیر از این ندارند که در بخش «خدمات» که در این جوامع عمدتاً خصلت انگلی و دلالی دارد جذب شوند. و رشد همین بخش که ارزش افزوده‌ای تولید نمی‌کند، یکی دیگر از عوامل عمده درون ساختاری افزودن بر تورم در این جوامع است.

موضوع دیگری که در ارزیابی برنامه تعدیل ساختاری جالب است، کوشش برای «استقلال» بانک مرکزی در این جوامع است. اینکه استقلال بانک مرکزی از دولت‌ها خوب است یا خیر، مقوله دیگری است که در اینجا مورد نظر من نیست. آن بحثی است که باید در جای دیگر ارائه شود ولی آنچه در کشورهای در حال توسعه مشاهده می‌کنیم، جایگزین کردن نفوذ سیاسی دولت‌ها با

کنترل چماقی صندوق بین‌المللی پول است. یعنی، صندوق با اعمال کنترل بر مقدار عرضه پول، عملاً چگونگی تدوین و اعمال سیاست‌های اقتصادی کلان را در این جوامع در کنترل خویش می‌گیرد. یکی از چند پی‌آمد اعمال کنترل از سوی صندوق، خشک شدن و تقلیل رفتن منابع مالی داخلی و وابسته‌تر شدن دولت‌ها به منابع مالی خارجی است. یعنی، سیاستی که برای کاستن از بدهی خارجی به کار گرفته می‌شود، در عمل بدهی خارجی را همان‌گونه که دیدیم بیشتر می‌کند.

در راستای دیگر، یک تناقض دیگر برنامه تعدیل ساختاری این است که برخلاف باور مدافعان این برنامه، عرضه نمی‌تواند منشاء تقاضا برای خویش باشد [به اصطلاح، قانون سی Say's Law]. دلیلش هم از جمله این است که ارتباط بین تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان قطع شده است. در دنیای واقعی «فقر جهانی» یا نیروی کار ارزان به صورت داده‌ای در این معادله نابرابر درآمده است. واقعیت این است که بخشی از ۱۵ درصد از جمعیت جهان [در کشورهای صنعتی] به طور جدی مصرف‌کننده‌اند [یعنی قدرت خرید کافی برای مصرف در اختیار دارند]. در نتیجه، رقابت روزافزونی که بین شماره هر روزه افزون‌تری صادرکننده در جریان است باعث پیدایش مازاد عرضه محصولات قابل مبادله در اقتصاد جهانی شده است. مازاد عرضه، صادرکنندگان را مجبور می‌کند تا برای حفظ موقعیت خوش در بازار، از قیمت‌ها بیشتر و بیشتر بکاهند. [یکی از شیوه‌های عملی این کار، البته کاهش ادامه‌دار پول محلی است]. تعجبی ندارد که در چنین شرایطی، رشد کمی صادرات با کاهش نسبی درآمدهای صادراتی همراه می‌شود و در نتیجه، بازپرداخت بدهی‌های افزایش‌یابنده دشوارتر می‌شود، در عین حال، چون سرمایه‌گذاری کاهش یافته است و یا به مقدار مورد نیاز افزایش نمی‌یابد، نتیجه اجتناب‌ناپذیر آن این است که افزایش صادرات با پیدایش کمبود بیشتر در اقتصاد داخلی همراه می‌شود. در شماری

از کشورها، کشاورزی سنتی که برای تأمین نیازهای مردم بومی ضروریست، برای افزودن بر صادرات محصولات نقدینه‌آفرین دستخوش دگرگونی می‌شود. برای نمونه، در کستاریکا، در حالی که تولید گندم کاهش می‌یابد، تولید کل برای صدور به آمریکا افزایش می‌یابد. (۱۱)

برنامه تعدیل ساختاری، نه فقط الگوهای تولیدی را دستخوش دگرگونی می‌کند، بلکه الگوهای مصرفی را نیز در کشورهای در حال توسعه، مخدوش کرده است. اقلیت ناچیزی از ثروتمندان و باج‌طلبان در این جوامع، کالاهای غیرضروری وارداتی از کشورهای صنعتی را به مصرف می‌رسانند و بدیهی است که به صورت مدافعان دو آتش این تجدید ساختاری در می‌آیند. «آزادسازی» تجارت خارجی که بخشی از برنامه تعدیل است، ورود کالاهای غیرضروری را ممکن می‌سازد.

وقتی ماشین دولتی از کار می‌افتد!

و اما به اختصار بپردازم به چند بررسی کاربردی و سخن را به پایان ببرم. برنامه تعدیل ساختاری در سومالی، مبادلات شکننده بین «اقتصاد عشیره‌ای» و «اقتصاد اسکان‌یافته» را در هم شکست و به علاوه، به قیمت کاستن از تولید مواد غذایی، مشوق تولید برای صادرات شد. در اوج خشکسالی که مردم دسته‌دسته از گرسنگی می‌مردند، «محصول تنباکو برای صادرات بسیار چشمگیر بود.» در رواندا، اگر قتل عام شرم‌آور نژادی سال ۱۹۹۴ را ریشه‌یابی کنیم، به بحران حاد اقتصادی می‌رسیم که خود به طور عمده نتیجه تجدید سازمان تولیدات کشاورزی بود. وابستگی شدید ارزی به صدور قهوه و سپس سقوط قابل توجه درآمدهای ارزی ناشی از صادرات قهوه، رواندا را با مشکل تراز خارجی روبرو کرد و باعث شد که در ۱۹۸۸، تیم‌های «کارشناسی» بانک جهانی برای رواندا همان «نسخه‌های» همیشگی خود را صادر نموده و رفرم بازار آزاد را در پیش گرفتند. به گفته

جسودوفسکی، در تحت نظام بازار آزادی که بر رواندا تحمیل شد نه تولیدات نقدینه آفرین و نه فرآورده‌های غذایی از نظر اقتصادی عملی نبودند و تعجیبی ندارد که «کل بخش کشاورزی دستخوش بحران شد» و در طول ۹۱ - ۱۹۸۷ درآمدهای صادراتی ۵۰٪ کاهش یافت. البته نمی‌توان بانک جهانی و یا صندوق را مستقیماً مسئول کشتار نژادی دانست ولی می‌توان گفت که قیمت‌های هر روز افزایش یابنده که نتیجه بلافصل کاهش ارزش پول محلی بود، در وضعیتی که اقتصاد گرفتار بحران است، موجب فقیرتر شدن مردم شد. در نتیجه همین سیاست تعدیل، ماشین دولتی نیز از کار افتاد [چون کارشناسان بانک و صندوق کوشیدند «کسری بودجه» را از بین ببرند!] از بین رفتن منبع معاش مردم، که با بیکاری گسترده تشدید شد، از کار افتادن ماشین دولتی و گرانی و کمبود روزافزون به شرایط ناامیدی و استیصال کامل متحول شد و این شرایط، همیشه مناسب‌ترین بستر برای پیدایش فاجعه است. رواندا، از این قاعده کلی جدا نبود. بررسی برنامه تعدیل در هندوستان بسیار جالب است، به خصوص، که این کشور فقیر به تازگی به جرگه نیروهای اتمی جهان نیز پیوسته است. براساس بررسی‌هایی که در دسترس داریم، گرسنگی بسیار گسترده، فقر چشمگیر و چند صد میلیون هندی که با درآمد سرانه‌ای کمتر از روزی ۵۰ سنت (نیم دلار) زندگی می‌کنند ولی، با این وجود، سطح قیمت‌ها، به سطح قیمت‌های بازار جهانی هر روزه بالاتر می‌رود. آنچه در هندوستان شاهدیم، شکل‌گیری یک تراژدی عظیم انسانی است. در مورد بنگلادش، کشوری که با ۱۳۰ میلیون جمعیت که احتمالاً یکی از فقیرترین کشورهای جهان است، پس از کودتای ۱۹۷۵، کمک‌های نظامی آمریکا مشروط به این بود که بنگلادش از فرم‌های صندوق بین‌المللی پول تبعیت نماید. در نتیجه، بودجه عمومی مستقیماً در کنترل این مؤسسات قرار گرفت. «کنسرسیوم کمک‌کننده‌ها» عملاً بودجه عمومی کشور را در

تجاوزات و تخریب‌های فرانسه و آمریکا نتوانست اقتصاد ویتنام را نابود کنند ولی اجرای برنامه‌های تعدیل صندوق بین‌المللی پول این اقتصاد را به راستی منهدم کرده است.

کنترل خویش دارد و به ادعای جسودوفسکی، کل «فرایند تدوین بودجه سالیانه از سوی بانک جهانی کنترل می‌شود.» (۱۲) یک کشور پرجمعیت و به شدت متکی به کشاورزی، ناچار به اجرای سیاست‌هایی شد که به بنیان‌های کشاورزی لطامات جبران‌ناپذیری وارد آورد. به عنوان نمونه، بخش تولیدکننده کف که منبع معاش ۱۸ میلیون نفر است به مقدار یک سوم کاهش یافت. پی‌آمدهای سیاست‌های اعمال شده بر بخش تولیدکننده مواد غذایی چشمگیرتر بود: از بازار گندم کنترل‌زدایی شد و در نتیجه گندم‌های آمریکایی که به شدت مورد حمایت دولت آمریکا هستند، به آزادی با محصولات محلی به رقابت پرداختند. جالب است که محصولات آمریکایی از یارانه‌های صادراتی بهره‌مند می‌شوند، ولی در نتیجه اجرای سیاست‌های صندوق بین‌المللی پول از محصولات محلی در بنگلادش یارانه را حذف کرده‌اند. پی‌آمد این سیاست روشن است. بنگلادش، روزبروز به غذای وارداتی وابسته‌تر

می‌شود.

تجاوزات مکرر نیروهای استعماری، فرانسه و آمریکا، در طول این قرن در ویتنام، اگرچه منشأ سختی‌های کوتاه‌زادی شد ولی نتوانست اقتصاد ویتنام را حتی در اوج آن تجاوزات منهدم کند، ولی اجرای برنامه تعدیل ساختاری در این کشور، در مدتی کوتاه اقتصاد ویتنام را به راستی منهدم کرده است، بیش از ۴۰٪ از شرکت‌های دولتی، یعنی ۵۰۰۰ از ۱۲۰۰۰ شرکت دولتی، ورشکست شدند و بیش از یک میلیون کارگر و ۲۰۰ هزار تن از کارمندان دولت نیز کارشان را از دست داده‌اند. از آن گذشته، کشوری که در اوج تجاوزات فرانسه و آمریکا هرگز با کمبود مواد غذایی روبرو نشده بود، اکنون، پس از انجام این فرم‌ها، «در سطح محلی گاه و بیگاه گرفتار قحطی می‌شود». به جای سربازان اشغالگر و بمب‌افکن‌های ب - ۵۲، این نقش مخرب در این سال‌های تعدیل به گردن اسکناس‌های دلار افتاده است. آزادسازی تجارت در شرایطی که تولیدکنندگان داخلی قادر به رقابت نیستند، عملاً آنها را از بازار کنار گذاشته و به نوبه بر مشکل روزافزون بیکاری افزوده است. چشمگیرترین بی‌آمد مخرب برنامه تعدیل در ویتنام، در بخش آموزش و بهداشت نمایان شد. ترک تحصیل در مراحل مختلف به شدت افزایش یافت، چون والدین دانش‌آموزان قادر به پرداخت شهریه نیستند. نظام بهداشتی ویتنام که زمانی موجب رشک همسایگانش بود، تقریباً به طور کامل سقوط کرده و از بین رفته است. در طول ۱۹۸۹-۱۹۸۰ تولید دارو در ویتنام ۹۸/۵٪ کاهش یافت و به این ترتیب، تعجیبی ندارد که شماری از بیماری‌های ریشه‌کن شده، مثل مالاریا، مجدداً پدیدار شده‌اند. (۱۳)

پرو نیز از اجرای این برنامه در امان نماند. در شمال پرو، اگرچه یک کارگر بخش کشاورزی ماهی ۷/۵٪ دلار درآمد دارد ولی سطح قیمت‌ها در لیما (بایتخت پرو) از سطح قیمت‌ها در نیویورک (که احتمالاً گران‌ترین شهر آمریکاست) بیشتر است. در عین حال، در

اواسط ۱۹۹۱، درآمد واقعی کمتر از ۱۵ درصد درآمد واقعی در ۱۹۷۴ بود. درآمد واقعی کارمندان دولت در پرو در طول ۹۱-۱۹۸۸ نود و دو درصد کاهش یافت، ولی قیمت‌های مصرف‌کنندگان در پی آمد انجام برنامه تعدیل چندین برابر شد. (۱۴)

اگرچه قرار بود در نتیجه برنامه تعدیل در روسیه اقتصاد سرمایه‌سالاری به جای نظام بوروکراتیک قبلی بنشیند، ولی اقتصادی مافیا سالار به وجود آمده است. درآمد واقعی مردم در طول این فرمها، ۸۰٪ کاهش یافت و در نتیجه بی‌ارزش شدن روبل، میلیاردها روبل پس‌انداز مردم یک شبه از بین رفت. وضع به حدی خراب شد که به کارمندان ۳۳۰۰۰ شرکت دولتی، به طور مرتب حقوق پرداخت نمی‌شود و در شماری از کارخانه‌ها، پرداخت به صورت جنس، به جای حقوق درآمد است. به گفته یک شهروند سالمند روسی، «ما در طول جنگ جهانی دوم، غذای بیشتری می‌خوریم تا الان» و کار به حدی زار شده است که حتی «ودکای روسی» که در روسیه مصرف می‌شود، «از آمریکا وارد می‌شود». به طور کلی اقتصاد روسیه نه با نیروهای «نامرئی بازار» بلکه به وسیله «نخبگان دلاری» در راستای هرچه پروارتر شدن همین نخبگان اداره می‌شود. (۱۵) و این روایتی است که در دیگر کشورهای همین برنامه را در پیش گرفته‌اند، مشاهده می‌شود.

و اما، چه باید کرد؟

در اینکه باید کارکرد دولت در جوامع در حال توسعه کارآمد شود، نه فقط تردیدی نیست که به گمان من، ضرورتی حیاتی است. من بر آن سرم که آنچه باید پیش از هر برنامه اقتصادی در پیش گرفته شود، اصلاح ساختار سیاسی در این کشورهاست. این جوامع، به خصوص با در نظر گرفتن مختصات تاریخی کنونی که در آن هستیم، راهی غیر از این ندارند تا شیوه‌های بهره‌گیری خود را از منابع محدودی که در اختیار دارند بهینه نمایند. برای این کار، درس‌نامه‌های دانشگاهی

کارگشا نیستند. می‌توان بر روی کاغذ و در عرصه نظری انواع و اقسام الگوهای بهینه‌ساز را بکار گرفت ولی در واقعیت زندگی، این کار چند پیش‌گزاره دارد.

- مشارکت حداکثر مردم در امور مملکتی باید تضمین شود و چنین مشارکتی در جامعه‌ای غیردموکراتیک غیرممکن است.

- دولت و مقامات دولتی باید در برابر مردم مسئولیت‌پذیر بوده و به آنها پاسخگو باشند.

- باید همه موانع موجود بر سر راه مبادله

آزادانه اطلاعات و مجادله دیدگاه‌ها برطرف شود تا با وارسیدن همه‌جانبه از امکانات و محدودیت‌های

محلی، سیاسی نه فقط مؤثر که قابل اجرا تدوین

شود تردیدی نیست که هر سیاست قابل اجرا

ضرورتاً سیاست مفیدی نیست، ولی در عین حال،

این نیز درست است که سیاست‌های غیرقابل اجرا

نیز گرهی از کار کسی باز نمی‌کند. تدوین

سیاست‌های واقع‌گرایانه، بدون شناخت کافی از

واقعیت‌ها عملی نیست و شناخت واقعیت‌ها، در

شرایطی که مسئولیت‌گریزی وجود دارد و یا

یاسخگویی نیست و یا راه برای مبادله آزادانه

دیدگاه‌ها بسته و مسدود است، غیرممکن است. در

این وضعیت، آنچه به دست می‌آید، شناخت

مخدوشی از واقعیت‌هاست که تدوین سیاست‌های

نامربوط را به دنبال خواهد داشت. تدوین و اجرای

سیاست‌های نامربوط، نیز به نوبه، نتیجه‌ای غیر از

اتلاف منابع محدود ندارد.

- اگرچه در نگاه اول، مشکلات به نظر

اقتصادی می‌آیند، ولی از کار - و باز هم کار - در

عرصه‌های فرهنگی نباید غفلت کرد.

البته که بدون انجام این پیش‌گزاره‌ها، نیز

می‌توان برنامه تعدیل ساختاری را در این جوامع

پیاده کرد. ولی در آن صورت، آنچه که پیاده

می‌شود نه تعدیل ساختار برای رفاه عمومی، بلکه

به گمان من، زمینه‌سازی برای یک قتل عام

اقتصادی است.



۱- در نوشتن این مقاله از کتاب درخشان استاد مایکل

جسودوفسکی بسیار استفاده کرده‌ام. اطلاعات آماری را از این کتاب گرفته‌ام. مگر اینکه منبع‌اش را جداگانه به دست داده باشم. مشخصات این کتاب از این قرار است.

Michel Chossudovsky: The Globalisation of Poverty: Impacts of IMF and World Bank Reforms. Zed Books, 1997

(توضیح ماهنامه: هیات تحریریه عنوان این مقاله را با الهام از عنوان یکی دیگر از کتاب‌های «جسودوفسکی» که در زیر به آن اشاره شد، برگزیده است)

۲- ریاست هیات نمایندگی بریتانیا را «جان سینارد کینز» اقتصاددان معروف به عهده داشت.

3- International Monetary Fund: World Economic Outlook, May 1997, p.192

۴- همان، ص ۱۹۰ که پرداختی‌های سالانه را به دست می‌دهد. من در اینجا این ارقام را با هم جمع کرده‌ام.

۵- هانس بیتر مارتین - هارولد شومن: تله جهانی: جهانی شدن و نهاجم به دموکراسی، لندن ۱۹۹۷، ص ۲۳

۶- مایکل جسودوفسکی: جهانی کردن فقر و فلاکت، ۱۹۹۷، ص ۳۴

7- Petras, J. & Vieux, S: "Myths and Realities: Latin America's Free Market", in, Monthly Review, No.2. Bol 44, May 1992, P.11

۸- مایکل جسودوفسکی: جهانی کردن فقر و فلاکت، ۱۹۹۷، ص ۲۸

9- Abeywickrama, K.I. "The Marketization of Mongolia", in, Monthly Review, No.10, Vol.47, March 1996, p.31

10- Marcos Arruda: "Brazil: Drawing in Debi", in, K. Danaher (edit): 50 Years is Enough., 1994, p.45-46

۱۱- بنگرید به مقاله البسیا کورتین: تعدیل ساختاری و کشاورزی کستاریکا، در دناهر، همان، ص ۵۶-۵۵

۱۲- مایکل جسودوفسکی: جهانی کردن فقر و فلاکت، ۱۹۹۷، ص ۱۳۹

۱۳- همان، ص ۶۸-۱۴۷

۱۴- همان، ص ۱۹۱

۱۵- همان، ص ۳۳۰-۳۲۵